

تحلیل تأثیر تفکرات نیچه در جامعه قرن بیستم مطالعه موردی (اراده قدرت، فراسوی نیک و بد و چنین گفت زرتشت)

محمدجواد شیری

۱. کارشناسی ارشد هنر، دانشکده هنر، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. رایانامه:

javadshiri18@yahoo.com

| اطلاعات مقاله (۱۷۰-۱۴۵) | چکیده |
|---|--|
| نوع مقاله: مقاله پژوهشی | انسان همواره مرکز ثقل تفکر فلسفی در مغرب‌زمین بوده و چگونگی تعامل وی با جهان، دامنه و نحوه معرفت به اعیان، چگونگی تعامل با هم‌نوع و مسائلی از این قبیل، چارچوب فکر فلسفی غرب را تشکیل می‌دهد. تمرکز بعد ایدئالیستی |
| تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۲۷ | فلسفه غرب بر مقوله انسان موجب فربه‌سازی وی و در نهایت مستحیل شدن جهان اعیان شد. فلسفه نیچه در اعتراض به چنین روندی شکل گرفت. نیچه ضمن اعتراض به بنیادهای ایجادشده پیشین، فلسفه‌ای نوین بنا نهاد تا از رهگذر آن تعادل را به عرصه هستی بازگرداند و تکامل را به آن هدیه دهد. وی در این |
| تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۵/۲۰ | مسیر ابتدا بنیادهای پیشین را فروریخت و سپس درصدد بازسازی آن برمبنای پیش‌فرض‌های خود برآمد. ابرمرد وی از دل چنین رویه‌ای برخاست. وی در این راستا ابتدا به «فرورفتن آدمی» و سپس به «فرارفتن» وی اشاره می‌کند. نیچه می‌کوشد سوژه مستعلی ساخته‌شده توسط عقلانیت مدرن و پیشامدرن را نابود کند و سپس مدل پیشنهادی خود را که همان ابرمرد است، عرضه نماید. وی تأکید می‌کند که «من به شما ابرانسان را می‌آموزم. پژوهش حاضر به بررسی و تحلیل نظریه اراده و خواست قدرت نیچه و تأثیر آن بر جامعه قرن بیستم به روش توصیفی تحلیلی و با استناد به منابع کتاب‌خانه‌ای می‌پردازد. |
| واژه‌های کلیدی: تفکر فلسفی تفکر نیچه جامعه | |

۱. مقدمه

منظور نیچه از انسان برتر، انسان کامل است. در واقع انسان از ترس و خرافه پیشین بشر خود را رها نموده و آزادی راستین را پیشه زندگی خود قرار داده است. انسان برتر از نظر معنویت کامل است و هستی را همانگونه که هست پذیرفته و جهان‌های خیالی را کنار می‌گذارد. انسان برتر در غیبت خدا، معنای هستی را برگردن می‌گیرد و اراده خود را با اراده جهان هستی یکی می‌کند. او دو اصل بنیادی جهان بینی نیچه، یعنی خواست قدرت و بازگشت جاودانه همان را می‌پذیرد و سعی و تلاشش بر این پایه استوار است که از نو حقایق را بسازد. (نیچه، ۱۳۷۹: ۳۵۰) انسان برتر دارای یک سری ویژگی‌هاست: (آزادی، آفریدن آرمان‌ها و هنجارهای تازه، ویرانی ارزش‌های کهن، ستیز با مسیحیت، فرا رفتن از نیک و بد) انسان در واقع بندی است میان خویش و حیوان، آنچه در انسان بزرگ است این است که او پل است نه غایت و آنچه در انسان خوش است این است که او فراشده است و فرو شدی. (همو، ۱۳۸۷: ۳۵۲)

آراء نیچه در باب حقیقت و فلسفه در کتاب فراسوی نیک و بد را در نمایشنامه‌های مورد مطالعه، تحلیل خواهیم نمود. منظور نیچه از حقیقت و فلسفه، اخلاق و دیگر موارد را باید بر دو پیش فرض، نخست مرگ خدا و دوم تاکید او بر قدرت. اگر خدا دیگر آن پشتوانه را نتواند فراهم آورد می‌توان به همه چیز شک کرد یا به عبارت بهتر انکار کرد که نیچه نیز چنین کرد. او بر آن نیست که بشر حقیقت را از برای خود حقیقت می‌خواهد بل بر این عقیده است که نادرستی یک حکم به هیچ وجه موجب رد آن نمی‌شود. مسئله این است، زیرا انسان نمی‌تواند زندگی کند مگر با اعتبار دادن به افسانه‌های منطقی با سنجش واقعیت با میزان جهانی یکسره ساختگی و مطلق و یکی با خود، با تحریف دائمی جهان به وسیله اعداد، پس رد حکم‌های نادرست به معنای رد و نفی زندگی است. حقیقت از نظر نیچه بشری است البته بسیار بشری. و همچنین ما تنها گزاره‌هایی که در تایید زندگی و شاید قدرت، هستند را درست می‌انگاریم، پس لازم می‌نماید حقیقت چشم‌اندازی و تاویلی باشد و نه مطلق. (همو، ۱۳۸۴: ۱۵۵)

اراده یکی از صفات نفس است که به ایجاد یا ترک فعلی تعلق می‌گیرد و دارای مقدماتی از جمله مرحله تصور است، یعنی انسان ابتدا چیزی را تصور نموده و سپس بررسی می‌کند که آیا فایده و مصلحتی دارد یا نه، بعد از تصدیق فایده آن، به آن تمایل پیدا می‌کند و به دنبال آن، هیجانی در نفس او پیدا شده و در پایان، حالت نفسانیه‌ای به نام «اراده» برای وی پدید می‌آید. خواست قدرت یا اراده معطوف به قدرت، در نظر شمار قابل توجه از تفسیرگران اندیشه نیچه یکی از مهم‌ترین مفاهیم در فلسفه، دست کم فلسفه متأخر اوست و در عین حال یکی

از پرابهام‌ترین و مسأله‌برانگیزترین مضامین در اندیشه نیچه نیز می‌باشد که اندیشه‌ورزان گوناگون را در پی ارائه تفسیری درست و قابل قبول همواره به چالش انداخته است. اراده معطوف به قدرت در مقام هنرمند با بازگشت به طبیعت، چیرگی بر خود و با قدرت آفرینش‌گری خویش بر نیهیلیسم فائق آمده، عناصر سازنده حیات و زندگی را قوام می‌بخشد و به زندگی آری می‌گوید. حقیقت در چنین معنایی چیزی جز اراده معطوف به قدرت نیست.

۱-۱. بیان مسأله و سوالات پژوهش

نگارنده درصدد است برای مخاطبین مشخص نماید که افکار و دیدگاه نیچه چه اثراتی در جوامع قرن بیستم دارد. اگر برای مخاطب واضح و روشن گردد به جامعه کمک خواهد کرد که فرهنگ نادرست وارد اجتماع نشود. این پژوهش ابتدا به بررسی هر یک از آثار معرفی شده و منتخب پرداخته و آنها را مورد تحلیل قرار داده و سپس با توجه به تحلیل‌های صورت گرفته به مقایسه‌ای در قالب تفاوت‌ها و شباهت‌های آنها پرداخته شده است.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

در این تحقیق به تحلیل نظریه اراده و خواست قدرت نیچه پرداخته شده که بررسی همزمان این آثار در تحقیقات قبلی مورد توجه نبوده و باعث شناخت تفصیلی هر یک از آثار مورد بررسی شده و همچنین نشان داده است که این آثار در چه موضوعاتی با هم تفاوت داشته و تشابه دارند که در نهایت می‌تواند به آشکار شدن جنبه‌های مبهم و ناشناخته آثار و همچنین اراده قدرت گردد که تا چه اندازه در بین آثار مختلف غربی رسوخ نموده است

۱-۳. پیشینه پژوهش

منصورنژاد (۱۳۸۸) در «هدف و معنای زندگی از منظر نیچه، فرانکل و نگاه اسلامی» آورده است که آدمیان به دو دسته تقسیم شده‌اند: آنهایی که هدف و معنایی را نمی‌جویند و آنهایی که هدف و معنایی را می‌جویند. گروه اخیر ممکن است در تفسیر هدف و معنا ناموفق بمانند که دو قرائت مشهور آنها نگرش «بدبینانه» و «نیست‌انگارانه» می‌باشند. آنان که در تفسیر هدف و معنا موفق‌اند، می‌توانند با نگرش برون‌دینی و یا درون‌دینی از باورهای خود دفاع کنند. دینداران می‌توانند هدف خلقت را از منظر خالق و یا مخلوق مورد بررسی قرار دهند. دیدگاه نیچه و فرانکل درباره هدف و معنای زندگی: این قسمت از بحث در سه بخش جداگانه مورد تأمل قرار گرفته است: یک. نیچه و نیهیلیسم: در این بخش به تفصیل، دیدگاه نیچه در موضوع

مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. البته نیهیلیسم گرچه از اندیشه‌های مهم نیچه است، اما اندیشه او در این سطح باقی نمی‌ماند و از نگاه او، فاتح هاویئه درون، ایرانیان است که خود واضع قوانین و ارزش‌های خویش بر اساس تحقق نفس است. همچنین مفهوم نیهیلیسم در نگاه این متفکر، به تناسب اینکه برای چه نوع انسانی به کار می‌رود، معانی مختلف به خود می‌گیرد. دو فرانکل و معنادرمانی: فرانکل معتقد بود که در زندگی هر کس چیزی وجود دارد. یافتن این رشته‌های ظریف یک زندگی فروپاشیده به شکل یک انگاره استوار، از معنا و مسئولیت هدف و موضوع مبارزه‌طلبی معنادرمانی است که به تعبیر فرانکل، از تحصیل اگزیستانسیالیستی (هستی‌درمانی) است. او توضیح می‌دهد که معنادرمانی نوعی روان‌درمانی است که بیش‌تر بر اساس ارزش‌های روحانی بنیان شده، تا قوانین روانی-زیستی. اعتقاد این نظریه بر آن است که، فقدان معنا یکی از علل اصلی فروماندگی شخصیت‌ها در عصر حاضر است. هدف و معنا از نگاه دینی و اسلامی: در این قسمت نکات زیر مورد بررسی قرار گرفته‌اند: ویژگی‌ها و جایگاه انسان در جهان از نگاه دینی/ هدف در خلقت انسان/ معناداری و مرگ اختیاری. از جمله مدعیات بخش پایانی آن است که خودکشی برای آنهایی است که در تفسیر معنا و هدف زندگی حیران می‌مانند. اما شهادت با تلقی دینی، مربوط به آنهایی است که هدفی را تعقیب نموده و زندگی خود را سراپا معنادار می‌یابند و وصول به هدف و عمق معناداری را فانی شدن در راه حق می‌دانند.

۲. تاثیر تفکرات نیچه در جامعه قرن بیستم

۲-۱. مبانی نظری پژوهش

اراده معطوف به قدرت نیچه

اصطلاح خواست قدرت (macht wille zur) یکی از کلیدی‌ترین و حتی شاید مهمترین اصطلاحات فلسفی نیچه است. خواست قدرت همواره یکی از دشوارترین واژگان و از معضلات ورود به اندیشه نیچه بوده که در فهم، دریافت و تفسیر آن نیز نظر واحدی وجود ندارد. نیچه در دوران بلوغ فکری خویش رویکرد کل نگرانه‌ای را به عالم اتخاذ می‌کند که بر طبق آن تمامی هویت‌ها حاصل روابط قدرتمندانه است. این فرض اساس این بحث است که نفس زندگی را می‌توان بر حسب تعامل روابط قدرت درک کرد: «قدرت به خودی خود وجود ندارد، آنچه واقعیت دارد مناسبات قدرت میان دو یا چند نیرو است.» همه موجودات زنده بیانی از این شبکه نیروهای متخاصم‌اند. به باور نیچه، زندگی سراسر درصدد تقویت احساس قدرت‌مندی خود بوده و این چیزی جز بیانی از اراده معطوف به قدرت آن نیست. قدرت طلبی

می تواند اشکال بیانی بسیاری از اشتیاق استبدادی به نظارت بر دیگران گرفته تا اراده زاهدانه برای تکفیر و تادیب نفس (که با لگام زدن به خواهش های نفسانی احیای قدرتمندی را در آدمی تقویت می کند) به خود بگیرد. بر همین اساس وی بنیاد و اساس هستی، معرفت، اخلاق، دین و هنر را خواست قدرت یا اراده معطوف به قدرت می داند. (محمدی، ۱۳۹۸: ۹۸)

او تمدن و فرهنگ را پیامد کشمکش و ستیزی هراکلیتی می دانست و معتقد بود که علت این برخورد را باید در اراده و خواست آدمی به سلطه و چیرگی جستجو کرد. از این رو بنیاد کلیه ارزش ها در همین معنا نهفته است. او می گفت که تمام افتخارات یکی ملت را باید مظهر اراده معطوف به قدرت دانست، علم و دانش نیز وجهی دیگر از این اراده می باشند حتی وجود کائنات را نیز می توان در سابقه همین اراده تفسیر کرد. به نظر نیچه، سلطه اقویا بر ضعفا قانون اراده معطوف به قدرت است. این امر هم در طبیعت و هم در جامعه جاری است؛ بنابراین هر جامعه ای که خود را آنقدر توانمند احساس کند که این قانون عالم گیر را نادیده انگارد، در واقع خویشتن را تضعیف می کند. هر چند که برخی این رویکرد وی را مبنای فاشیسم تلقی کرده اند ولیکن بدیهی است که او برخلاف استادش آرتور شوپنهاور مدعی است که نباید برداشتی ارزشی از این اراده به دست داد. به نظر نیچه وقتی که آدمی اراده معطوف به قدرت را پذیرفت در برخورد با رویدادهای گوناگون دچار شگفتی نخواهد شد. بدیهی است که اراده معطوف به قدرت را نمی توان در هیچ قالب منظم فلسفی جای داد بلکه باید از طریق حس با آن برخورد کرد و آن را دریافت در واقع، خواست قدرت وصفی نیست و آنچنان که مارتین نیوهاوس بیان می کند، اراده معطوف به قدرت همان قدر ارزش گریز و انکار ناپذیر است که قانون فیزیک آنتروپی. (بهرامی، ۱۳۹۸: ۸۲)

۲-۲. ابرانسان از دیدگاه نیچه

نظریه ابرمرد، عصاره تفکر فلسفی نیچه است. وی می کوشد با نقد فلسفه های پیش از خود، بستر لازم را از جهت ساختن انسان مورد نظر خویش، یعنی همان «ابرمرد» فراهم کند. ابرمرد در نگاه نیچه در نتیجه فرورفتن به حیوانیت و سپس فرارفتن از انسانیت حاصل می شود. اما شکل گیری ابرمرد حاصل نوع خاص نگاه انسان به خدا، جهان و خود است. انسان مورد نظر نیچه قدرت را جای حقیقت می نشاند، با متافیزیک سر جدال دارد، تن را بر روان ترجیح می دهد، بنیادگریز است و اخلاق سروری را بر اخلاق بندگی ترجیح می دهد.

چنان که پیرسون تأکید دارد، ابرانسان در دو مرحله شکل می گیرد: یکی فرورفتن به حیوانیت و دیگری فرارفتن به ابرانسان (پیرسون، ۱۳۷۵: ۱۵۶-۱۵۵) جدال با متافیزیک و حقیقت،

بنیادگریزی و ترجیح تن ریشه در فروروی، و تأکید بر قدرت و اخلاق سروری ریشه در فراروی دارد. در ادامه به محورهایی از اندیشه نیچه که منجر به ساختن ابرمرد می‌شود، می‌پردازیم.

الف. بنیادگریزی

بنیاد اندیشه نیچه را باید در فروریزی بنیادها دانست. اگر ابرمرد، عصاره فلسفه نیچه باشد، انکار، عصاره ابرمرد است، چنان‌که هایدگر می‌گوید: «آبر در کلمه آبربشر، مشتمل بر انکار است و برون شدن و دور رفتن و فراتر رفتن بشری که تاکنون بوده؛ عنصر نفی در این انکار بدون قید و شرط است.» (هایدگر، ۱۳۸۸: ۵۹) انکار هرچه تاکنون بوده، حتی خود مستعلی.

عمارت ابرمرد در نظر نیچه بر روی خرابه‌های بنیادهای پیش‌ساخته بنا می‌شود. وی بر آن است که «آدم امروزی (مدرن) گزینه اطمینان‌بخش ندارد. نتیجه این است که نمی‌تواند کاری و چیزی پرداخته و پخته پدید آورد. [وی] هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌تنهایی پس‌افتادگی آموزش‌ها را جبران کند.» (نیچه، ۱۳۷۷: ۹۰-۸۹) مگر با فروریختن بنیادهای پیش‌ساخته، جهت پرداختن ابرمرد. انسان موردنظر نیچه بازنگری عمیقی در بنیادهای مورد باور خود می‌کند تا به طریقی دیگر خود را بشناسد. به همین جهت وی تأکید می‌کند که «ولع ما و اراده ما در به‌دست

آوردن شناسایی، نشانه‌ای از فروریزی و نیست‌گرایی بزرگ است» (همان: ۹۲)

نیچه اصل «بنیاد به‌مثابه فضیلت» را خطرناک می‌داند. از نگاه وی، فضیلت ابداع ماست؛ بنابراین کاملاً شخصی و خصوصی است. او می‌گوید: «ژرف‌ترین قوانین حفظ و بالندگی زندگانی می‌خواهد که هریک از ما فضیلت ویژه خود، یعنی فرمان مطلق اخلاقی خود را ابداع کنیم. اگر قومی وظیفه خود را با مفهوم وظیفه همچون مطلق اشتباه گیرد، نابود می‌شود. هیچ‌چیز تباه‌کننده‌تر از وظیفه غیرشخصی و نیز قربانی در پای خدای دروغین تجرید نیست» (همان، ۱۳۵۲: ۳۶) از این‌رو نیچه به صراحت اعلام می‌کند «ما خود، ما جان‌های آزاد، خود، ارزیابی مجدد تمام ارزش‌ها هستیم»، این یعنی «اعلام جنگ بر ضد تمامی مفاهیم کهن حقیقت.» (همان: ۳۸)

مک دانیل در شرح مخالفت نیچه با بنیان و اصول ثابت معتقد است نیچه از یک سو ثنویت و دوگانگی را رد می‌کند و از سوی دیگر به وحدت‌گرایی نیز باوری ندارد. نیچه هریک از پدیده‌ها و عناصر را به‌تنهایی واقعی می‌داند. (مک دانیل، ۱۳۸۳: ۲۰) به همین جهت بر مسائل جزئی زندگی تأکید می‌کند. نیچه در زندگی‌نامه خود زمانی که مسائل جزئی زندگی خویش را شرح می‌دهد، می‌گوید: «از من سؤال خواهد شد که چرا چنین مسائل پیش پا افتاده را می‌نویسیم» آنگاه در پاسخ می‌گوید: «این مسائل پیش پا افتاده همچون غذا، سرگرمی، تفریح، آب و هوا

و ... از هر مفهومی که تاکنون مهم تلقی شده، مهم‌تر هستند و دقیقاً در اینجاست که باید از نو شروع به یادگیری کرد. همه مفاهیمی که انسان تاکنون با جدیت مورد تفکر قرار داده همچون خدا، جان، فضیلت، گناه و ... تخیلات صرف‌اند.» (نیچه، ۱۳۷۴: ۱۰۰)

ب. قدرت به جای حقیقت

ابرمرد نیچه آن‌گونه که وی توصیف می‌کند، قدرت را به جای حقیقت می‌نشانند. در حقیقت اراده ابرمرد معطوف به قدرت است. هایدگر بر این باور است که از نگاه نیچه اراده معطوف به قدرت، بشر را به‌عنوان سوپژکتیویته تمامیت‌یافته عرضه می‌کند. اراده معطوف به قدرت وقتی در قالب سوپژکتیویته تمامیت‌یافته تجلی می‌یابد، همان ابرمرد را تولید می‌کند. بنابراین ابرمرد بر قدرت متمرکز شده و حقیقت را فراموش می‌کند. (هایدگر، ۱۳۸۸: ۶۸-۳۷)

نیچه راه فلاسفه را تا زمان خود به کلی خطا می‌داند. وی از اینکه فلاسفه از موضوع اراده به‌سادگی گذشته‌اند، انتقاد می‌کند. (نیچه، ۱۳۶۲: ۴۹) او به‌صراحت اعلام می‌کند که آنچه در تفکر او برجسته است نه مسئله شناخت، بلکه مسئله قدرت است. او به جای کانت که می‌پرسد: «چه چیزی را می‌توانم به‌نحو استوار و وثیق بدانم؟» این سؤال‌ها را مطرح می‌کند که «چه چیزی به حال من خوب است که بدانم؟ چه قسم دانش و معرفتی محتمل است که به پیشبرد اراده و هستی به من کمک کند و چه قسم شناختی به آنها لطمه خواهد زد؟ این‌گونه اراده معطوف به دانستن باید جای خود را به اراده معطوف به قدرت بسپارد که مقوم وجود آدمی و بستر ساز ظهور ابرمرد است.» (استرن، ۱۳۷۳: ۱۰۳)

از نظر نیچه رشد شناخت انسان را باید نتیجه خواست قدرتی دانست که نوع انسان کنترل و تسلط خود را بر جهان خارجی به یاری آن افزایش می‌دهد. (پیرسون، ۱۳۷۵: ۴۴) بر این مبنا، مسئله اساسی نه دریافت امر واقع، بلکه تولید قدرت جهت سلطه بر طبیعت است. به هر میزان که اراده آدمی معطوف به حقیقت شود، از تمامیت خود دور شده و به هر میزان که اراده وی معطوف به قدرت گردد، به نمونه عالی نزدیک‌تر می‌شود.

نیچه با جایگزینی قدرت به جای حقیقت، مسئله فلسفه را واژگونه ساخت؛ پیش از این سوپژکتیویته کاشف حقیقت بود، اما همینک خالق آن شده است. نیچه در کتاب اراده معطوف به قدرت پیرامون این موضوع چنین می‌گوید: «حقیقت چیزی در بیرون نیست که بتوان آن را یافت یا کشف کرد، بلکه چیزی است که باید آفریده شود و بر یک فرارشدی یا بر خواست چیرگی که در خود بی‌پایان است، نامی بگذارد. عرضه حقیقت به‌مثابه فرارشدی بی‌پایان،

نوعی تعیین‌بخش فعال و نه نوعی آگاه شدن از چیزی که در خود استوار و متعین است، می‌باشد. حقیقت واژه‌ای است برای خواست قدرت.» (نیچه، ۱۳۷۷: ۵۲۲)

پ. جدال با متافیزیک

تفکر فلسفی پیش از نیچه را تفکری متافیزیکی نامیده‌اند، تفکری که بر ثنویت درون - بیرون متکی است؛ به این معنا که عالم واجد یک درونگی است که مفهوم بنیادی هستی است و بیرونگی‌هایی هم دارد که البته ماهیتی عرضی دارند. بر این مبنا، حقیقت درونه نسبت به امر بیرونه بنیادی‌تر و اساسی‌تر است؛ زیرا ضرورت دارد هستی آنچه را که مشهود است، در پرتو صور درون عالم تفسیر کند. به عبارتی، فهم متافیزیکی از عالم با یک ثنویت بنیادی تأسیس می‌شود؛ ثنویتی که در آن صور نامشهود موضوع تفسیر قرار می‌گیرند. (کاشی، ۱۳۸۶: ۱۱۳) اما کار به اینجا ختم نمی‌شود. حقیقت متافیزیکی مستلزم ثنویت دیگری نیز هست که البته برگرفته از ثنویت پیشین است؛ ثنویت درون - بیرون جهان به درون - بیرون انسان پیوند می‌خورد. مفاهیمی چون عقل و روح در مقابل جسم و بدن ناظر بر همین ثنویت در شخصیت انسان است. اما درونگی انسان بنیادی‌تر از بیرونگی اوست؛ در نتیجه: «روایت متافیزیکی مستلزم پیوند میان آن دو درونگی است که در مجموع حقیقت عالم را مکشوف و نامستور می‌سازد. وصول به درونگی عالم مشروط به فرارفتن از خواست‌ها و تمنیات وابسته به بدن و قدرت‌بخشی به درونگی خود است که در عظمت روحی و قدرت عقلانی فرد ظاهر می‌شود» (همان: ۱۲۳)

ت. تن در مقابل روان

در نظر نیچه خوارشماری زمین با خوار شمردن تن ارتباطی تنگاتنگ دارد. وی تأکید می‌کند که زرتشت علاوه بر اینکه در مقابل خوارشمارندگان زمین می‌ایستد، خوارشمارندگان تن را نیز بر نمی‌تابد. از نگاه وی روزگاری که جان به‌خواری به تن می‌نگریست، گذشته است: «در آن روزگار این خوار داشتن والاترین کار بود. روان، تن را رنجور و تکیده و گرسنگی کشیده می‌خواست و این‌سان در اندیشه گریز از تن و زمین بوده»؛ اما از نظر زرتشت این روان است که چیزی جز پلشتی، مسکینی و آلودگی نکبت‌بار نیست. انسان رودی آلوده است؛ باید دریا بود تا رودی آلوده را پذیرفت و ناپاک نشد. این دریا همان ابرمرد است. (نیچه، ۱۳۶۲: ۲۲-۲۱). نیچه معتقد است مسیحیت انسان را در روح خلاصه می‌کند و اراده را از وی سلب می‌نماید و به انسان اجازه نمی‌دهد حواس خود را در زمین متمرکز کند. (همو، ۱۳۵۲: ۴۱) نیچه از زبان زرتشت، آنان را که رستگاری را در دنیایی دیگر می‌جویند، محکوم به شکست می‌داند؛

درحالی که به نظر او خستگی، رنج و ناتوانی انسان و ناامیدی او از زمین سبب شده تا آخرت و همه خدایان را بیافریند. به همین جهت، زرتشت از انسان‌ها دعوت می‌کند که تنها به تن و انسان فکر کنند: «به من؛ این من ارزش‌گذار و خواستار، که سنجه و منشأ همه چیز است». پس همه چیز در تن خلاصه می‌شود و تن از معنای زمین سخن می‌گوید (همو، ۱۳۶۲: ۴۷-۴۲) نیچه در مسیر فریه‌سازی تن نه‌تنها آموزه‌های مسیحی، بلکه خرد را نیز به چالش می‌کشد. او در تقابلی آشکار با مدرنیته، دوگانه خرد بزرگ - کوچک را جایگزین دوگانه تن - روان می‌کند. اگر در مدرنیته و در اندیشه فیلسوفانی چون کانت (کانت، ۱۳۶۲: ۴۰-۳۹۹) و دکارت (۱۹۸۵، ۱۲۴p) روان در جامه خرد چنان فریه می‌شود که تن را به محاق می‌برد، در ثنویت مورد باور نیچه، تن در جامه خرد بزرگ، روان را چون کودکی خرد به دامان می‌کشد و فرمانروایی می‌کند. نیچه فعالیت جهان‌ساز «من استعلایی» را به‌عنوان ارمغان مدرنیته، به فعالیت جهان‌ساز زمین، تن یا به تعبیر زرتشت «خود» تغییر می‌دهد. در زیر اندیشه‌ها و احساسات یا به تعبیر کانت فاهمه، فرمانروایی قدرتمند و دانای ناشناس نهفته است که «خود» نام دارد و نه‌تنها در تن زندگی می‌کند، بلکه چیزی جز تن نیست. (روزن، ۱۳۸۸: ۱۶۵) این‌گونه «مدرنیته اکنون بیش‌ازپیش به‌عنوان تعالی تجریدی همه قدرت‌ها شناخته می‌شود.» (بودریار، ۱۳۷۸: ۲۳) در نگاه نیچه، خرد استعلایی جای خود را به تن مستعلی می‌دهد تا داعیه «تعالی تجریدی» رخت از دامان فلسفه بریندد. ابرمرد نیچه تن خود را خوار نمی‌شمارد و زمین را محمل تجلی خود می‌داند. ابرمرد، این تن بزرگ، فضیلت را در زمین و برای زمین خلق می‌کند و جان خود را در خدمت تن می‌خواهد.

ث. اخلاق سروری در مقابل اخلاق بندگی

برای نیچه همواره اخلاق در یونان باستان ملاک است که در آن تقسیم‌بندی میان نیک و بد وجود نداشت و به‌جای آن، گران‌مایه و فرومایه از همدیگر تفکیک می‌شدند. در این اخلاق، مرد شریف در مقابل مرد ذلیل قرار می‌گرفت. بنابراین تضاد اصلی میان والا و فرومایه است، نه نیک و بد (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۱۷۶) ابرمرد نیز انسانی والاست. او مشتاقانه در «فراسوی نیک و بد» ایستاده و آفریننده اعمالی است که به ضرورت از داوری اخلاق معمول فراتر می‌رود؛ زیرا اساس آن، قواعد و هنجارهای نوینی است که ملغی‌کننده قواعد پیشین می‌باشد. (پیرسون، ۱۳۷۵: ۱۵۳) تقسیم‌بندی اخلاق به اخلاق سروری و بندگی در نگاه نیچه، دو گونه انسان را آفریده و در برابر هم قرار می‌دهد: انسان ناتوان (با اخلاق بندگی) و انسان نیرومند (با اخلاق سروری) گونه نخست که نیچه نام «گله» را نیز بر آنها می‌نهد، غالباً تابع ارزش‌های از پیش

موجودند. اینها دانش را به‌عنوان واقعیتی عینی جستجو می‌کنند که باید از دنیای بیرونی به درون روح جریان یابد. شاخص انسان ناتوان، امری بیرونی است که وی را به هر سمت و سویی که بخواهد، می‌کشد. در نقطه مقابل، انسان نیرومند قرار دارد. او فردی است که شناخت و دانش را تولید کرده و آن را خواست و اراده معطوف به قدرت می‌داند. وی از رهگذر دانش درون‌زاد به‌دنبال سیطره بر جهان پیرامون است؛ خوب و بد محصول اراده اوست و ارزش خود را در کارایی غرایزش می‌داند. در نگاه نیچه چنین انسانی همان ابرمرد است. ابرمرد انسانی والاست که ارزش‌های موجود را واژگون ساخته و روح خلاقیت و قدرت را به کالبد نیمه‌جان رمه‌ها دمیده است. (اشتاینر، ۱۳۹۰: ۱۱۱-۱۱۰)

جدول (۱) خلاصه نظرات نیچه در خصوص اراده و قدرت و نیهیلیسم

| رد | نظرات نیچه |
|----|--|
| ۱ | تفسیرگران اندیشه نیچه سه راهبرد متفاوت را در پیش گرفته‌اند. راهبرد نخست، راهبرد کسانی است که کوشیده‌اند تا با کم اهمیت جلوه دادن ویژگی‌های نامطلوب و آزارنده خواست قدرت، تفسیری خوشایندتر از آن ارائه دهند. راهبرد دوم ضمن پذیرفتن دلالت‌ها و لوازم دردسرساز و آزارنده اخلاق قدرت نیچه، راه‌هایی از این مشکلات را در نظریات متاخلاقی نیچه، به‌ویژه انکار عینی‌انگاری هستی‌شناسانه ارزش‌ها می‌یابد. راهبرد سوم درصدد ارائه تفسیری از اندیشه نیچه و بازارزش‌گذاری همه ارزش‌ها است بدون آنکه در هیچ‌جا به مفهوم خواست قدرت توسل بجوید، آن‌هم به دلایلی از این دست که مفهوم خواست قدرت مبهم‌تر و نارساتر از آن است که بتواند مبنایی برای اخلاق نوبی با نام اخلاق قدرت قرار گیرد و یا اینکه این مفهوم نقش اساسی در اندیشه اخلاقی نیچه بازی نمی‌کند، و دلایل مشابه دیگر. |
| ۲ | نیچه در قالب فلسفه اراده خویش بدان همت گمارده و بدین سان استلزامات تباهی اراده انسانی و زندگی او را گوشزد کرده است. |
| ۳ | نیچه در واکنش به فرهنگ و گفتمان حاکم بر قرون هجده و نوزده میلادی درصدد بازآفرینی نیروهای زندگی (اندیشه و اراده یا عقل و زندگی) در قالب خواست قدرت است تا با تاکید بر خصلت آفرینندگی انسان و آفرینش ارزش‌های جدید، انسان مدرن را در جایگاهی قرار دهد که لازمه شناسایی و شناخت اوست. |
| ۴ | نیچه در اراده معطوف به قدرت نیهیلیسم را به دو قسم فعال و منفعل تقسیم می‌کند. او نیهیلیسم فعال را نیست‌انگاری خویشتن و نیهیلیسم منفعل را نوعی ضعف، فرومایگی دنیوی و پوچی دغدغه‌های دنیوی معرفی می‌کند. |
| ۵ | نیچه، نیست‌انگاری سازش‌ناپذیر را اعتقادی میداند که در آن وجود مطلقاً غیرقابل دفاع است؛ زمانی که آن را با والاترین ارزش‌هایی که می‌شناسیم، مقایسه می‌کنیم. علاوه بر این، تشخیص این امر است که ما، به هیچ روی، حق نداریم برای اشیاء یک «ماورا» یا یک «در ذات خویش» قائل گردیم، که «خدایی» یا اخلاق مجسم باشد |

۲-۳. نیهیلیسم نیچه‌ای

دیو رابینسن می‌گوید: «نیچه می‌دانست که او خود پیامبری است و عکاسانی که رخساره او را به تصویر می‌کشیده‌اند، معمولاً او را به صورت مردی به ما می‌نمایانند، با هیئت و چهره‌ای تمسخر برانگیز، به هیئت سیل اسب آبی و چشمان وحشی خیره. نیچه همیشه تصور می‌کرد که برای مخاطبان قدردان تر آینده می‌نویسد و خویشتن را فیلسوفی می‌دانست که اهمیت او پس از مُردن می‌توانست ظاهر شود. پس چه بسا صد سال دیگر ما همان مخاطبان باشیم و او را اولین پست مدرن بزرگ به حساب آوریم.» (رابینسون، ۱۳۸۰: ۳۲)

نیچه، آغاز نیست‌انگاری را نفی رویکرد شادخوارانه و به تعبیر او، زندگی‌گرایانه دیونینوسی توسط رویکرد مبتنی بر عقلانیت اخلاقی آپولونی در یونان می‌داند. به اعتقاد او با ظهور اندیشه سقراطی و سپس مسیحی، مابعدالطبیعه سقراطی مسیحی‌ای پدید آمد که به عنوان باطن تفکری غرب، ارزش‌هایی را پدید آورد. به اعتقاد نیچه، ارزش‌های مابعدالطبیعی که مبنای تمدن سقراطی مسیحی است، اینک و در پایان تمدن مدرن و به اعتباری آغاز پست مدرن، گرفتار بحران گردیده و به انکار خود برخاسته‌اند. او این سیر انکار ارزش‌های مابعدالطبیعی تمدن سقراطی مسیحی توسط خود آن تمدن را همان نیهیلیسم یا نیست‌انگاری می‌نامد.

نیچه می‌گوید: چرا در این هنگام بر آمدن نیست‌انگاری باید ضروری باشد؟ زیرا که ارزش‌های کنونی ما از آن رو به این نتیجه، یعنی به نیست‌انگاری می‌رسد که انگاری حاصل منطقی ارزش‌های بزرگ و آرمان‌های عالی ما است و آن نیز هرگاه درباره آن تا به انجام بیندیشیم. (نیچه، ۱۳۸۰: ۳۲)

نیچه در اراده معطوف به قدرت نیهیلیسم را به دو قسم فعال و منفعل تقسیم می‌کند. او نیهیلیسم فعال را نیست‌انگاری خویشتن و نیهیلیسم منفعل را نوعی ضعف، فرومایگی دنیوی و پوچی دغدغه‌های دنیوی معرفی می‌کند.

نیچه موقعیت فرهنگی اروپا در عصر جدید را این‌گونه معرفی می‌کند: ما اروپاییان در پهنه وسیعی از خرابی‌ها قرار گرفته‌ایم که در آن هنوز چند بنای بلند سر بر افراشته‌اند، اما بسیاری از آنها بر اثر قدرت و گرفتگی ساییده و فرسوده شده‌اند و تنها به صورت معجزه‌وار بر پا مانده‌اند و بسیاری دیگر نقش بر زمین شده‌اند. بنابراین تابلوی نسبتاً زنده و جذابی است. در کجا چنین خرابه‌هایی به این زیبایی وجود داشته است؟ علف‌های هرز و کوتاه و بلندی همه جا را پوشانده است. این دیار ویران، کلیسا است. امروز ما شاهدیم که ارکان اصلی و پایه‌های عمیق جامعه مسیحیت متزلزل است و ایمان به خدا واژگون شده است. اعتقاد به آرمان مطلوب زهد و ریاضت مسیحی آخرین منبرش را به پایان می‌برد. (نیچه، ۱۳۸۴: ۳۳)

او در مورد ایده آل معتقد است: دروغی به نام ایده آل که تاکنون مصیبت واقعیت بوده و انسان از طریق آن تا مغز استخوانش دروغگو و ساختگی شده است حد پرستش ارزش‌های متضاد با آنچه به تنهایی می‌تواند شکوفایی، آتیه و حق سر فرازانه او را نسبت به آینده تضمین کند. (نیچه، ۱۳۷۴: ۵۴)

او در مورد انسان چنین می‌گوید: آن زمان فرا می‌رسد که تقاص اینکه دو هزار سال تمام مسیحی بوده‌ایم را پس دهیم. آن وزنه سنگین را از دست بدهیم که بدان زنده می‌ماندیم. زمانی است دراز که نمی‌دانیم چه کنیم. نه راه به پس نه راه به پیش، نه به درون نه به بیرون. (همو، ۱۳۸۰: ۴۳)

نیچه زندگی را چنین تصویر می‌کند: آموختاری پدید آمده و باوری در کنار آن. همه چیز ته است، همه چیز یکسان است، همه چیز به پایان آمده است. از تمام تپه‌ها پژواک آمد. همه چیز ته است و همه چیز یکسان است. همه چیز به پایان آمده است. درست است که خرمن کرده‌ایم و اما چرا میوه هامان همه تباہ و سیاه شده است. دوش از ماه شیرین چه فرو افتاده؟ کارمان همه بیهوده بوده و شرابمان زهر گشته و چشم بد بر کشت ها و دل هامان داغ زودی زده است. ما همه خشکیده‌ایم و اگر آتش در ما افتد خاکستر خواهیم شد. آری، ما آتش را نیز به تنگ آورده‌ایم. چشم هامان همه خشکیده است. (همو، ۱۳۵۲: ۵۵)

نیچه، نیست انگاری سازش‌ناپذیر را اعتقادی می‌داند که در آن وجود مطلقاً غیرقابل دفاع است؛ زمانی که آن را با والاترین ارزش‌هایی که می‌شناسیم، مقایسه می‌کنیم. علاوه بر این، تشخیص این امر است که ما به هیچ روی، حق نداریم برای اشیاء یک «ماورا» یا یک «در ذات خویش» قائل گردیم، که «خدایی» یا اخلاق مجسم باشد. (همو، ۱۳۷۷: ۴۳)

نیچه در مورد نیست انگاری خویش چنین می‌گوید: زندگی برای چه؟ همه چیز بیهوده است. زندگی خشت بر آب زدن است. زندگی یعنی خود را سوزاندن و با این همه گرم نشدن که در آن یاهوسرایی‌های باستانی را هنوز حکمت می‌نامند. (همو، ۱۳۸۰: ۴۴)

نیچه خودکشی را چنین توجیه می‌کند: زاده شدن هیچ کس دست خود او نیست، اما این خطا را که گاهی به راستی خطاست، جبران می‌توان کرد. شر خود را کم کردن بهترین کاری است که می‌شود کرد و با این کار کم و بیش سزاوار زیستن می‌توان شد. (همو، ۱۳۸۴: ۶۶)

۲-۳-۱. اراده قدرت

او اراده آدمی را، اراده‌ای معطوف به قدرت می‌داند، لذا بر محور آن، ساختار هستی‌شناسی او پیریزی می‌گردد؛ بدین معنا که نیچه تمام مفاهیم ارزشی همچون اخلاق، حقیقت و... را

متناسب با اراده معطوف به قدرت در آدمی درک می‌کند. بر این اساس، نگاهی نسبتب انگارانه را در پیش می‌گیرد. نیچه بر آن است که اخلاق سنتی را فرومایگانی که از شکوفا کردن اراده معطوف به قدرت خویش ناتوان بودند، بازآفرینی کردند تا اراده دیگران را بدین وسیله به مهار قدرت خویش درآورند، لذا سخت به مسیحیت که وارث ارزش‌های اخلاقی است، می‌تازد و آن را مایه ننگ بشر غربی برمی‌شمارد. از این رو، نیچه تنها حقیقت مطلق را اراده معطوف به قدرت می‌داند که چون این گونه اراده‌ها، گوناگون‌اند و تأویل‌های آنها نیز فراوان است، لذا حقیقت‌ها نیز فراوان خواهند بود. (بهادری، ۱۳۹۵: ۳۴)

مکتب قدرت‌گرایی نیچه واکنشی بود در قبال مکتب دنیاگرایی که مردم را به صورتی افراط‌آمیز به تسلیم در برابر پیشامدها و محبت و همدردی با دیگران و عفو و گذشت از آنها دعوت می‌کرد. در این مکتب، قدرت ارزش ذاتی دارد. نیچه معتقد است اقوام، نژادها و افراد انسان مانند دیگر جانداران برای زندگی، بقای آن و برتری یافتن در زندگی به طور طبیعی به تنازع با یکدیگر می‌پردازند و غلبه و پیروزی در این تنازع، نیازمند قدرت است. در نتیجه اساس زندگی خواست و اراده به دست آوردن قدرت است و برای زندگی، بقای آن و برتری یافتن در زندگی، قدرت لازم و ارزشمند است. (محمدی، ۱۳۹۵: ۶۵)

نیچه ارزش فرد را به مقدار قدرت او می‌داند. طبیعی است هنگامی که قدرت ارزش ذاتی داشته باشد، هر کاری که موجب افزایش قدرت فرد باشد مجاز، بلکه خوب و لازم است هر چند موجب آزار یا حتی نابود کردن دیگران باشد و هرکاری که قدرت فرد را کاهش دهد بد و ناپسند است و اجتناب از آن لازم هر چند با فضایل اخلاقی معمول مانند از خود گذشتگی، همدردی با دیگران و کمک به ناتوانان منافات داشته باشد و نیچه همه این لوازم را می‌پذیرد و بر آنها تأکید می‌ورزد. (جباری، ۱۳۹۵: ۳۲)

نیچه به این نکته توجه داشت که با قبول نظریه وی در باب ارزش ذات قدرت، باید بپذیریم که قدرتمندان مجاز به سرکوب و بلکه از میان بردن ضعیف‌ترها هستند و نتیجه این خواهد بود که اقوام، نژادها و افراد از حقوق یکسان برخوردار نباشند و زورمندان بدان روی که قدرت و امکانات بیشتری دارند حق بیشتری داشته باشند. بدین سبب وی عدم تساوی انسان‌ها را در حقوق می‌پذیرد و آن را بر اساس اینکه انسان‌ها به طور طبیعی از امکانات و استعدادهای مساوی برخوردار نیستند توجیه می‌کند.

۲-۳-۲. فراسوی نیک و بد

فراسوی نیک و بد با یک پیش‌گفتار و نه فصل و یک شعر پایانی گام‌هایی مصمم برای بازسنجی ارزش‌هاست. نیچه خود در کتاب این است انسان می‌نویسد: «وظیفه سال‌های بعدی من به نهایت دشوار بود. پس از ایفای وظیفه تأیید، زمان نه گفتن و هیچ کاری نکردن فرا رسید، یعنی همان بازسنجی ارزش‌های مطرح تا آن زمان و جنگ سترگ و یادآوری روز تصمیم‌نهایی از آن زمان به بعد نوشته‌های من قلبی برای صید است و شاید من نیز ماهیگیری را چون دیگران بلد باشم. اگر صیدی نکردم تقصیر من نیست. اصلاً ماهی وجود ندارد...» بازسنجی ارزش‌ها از زاویه‌ای فراتر امکان‌پذیر است و اگر بپذیریم که فلسفه همان تلاش برای یافتن حقیقت است، به زعم نیچه «فیلسوفان تاکنون تنها کاری کودکانه و ناشیانه» انجام داده‌اند. فصل نخست این کتاب با عنوان «در باب پیش‌داوری‌های فیلسوفان» بیان همین نکته است. دومین فصل نیز عنوان «جان‌های آزاده» را بر خود دارد. ولی در اصل نیچه در کتاب «این است انسان» نقد مدرنیسم است. تبیین و تعیین مفهوم «والا» موضوع واپسین فصل کتاب فراسوی نیک و بد است. این والایی که والاترین نشان آن تنهایی است، در نهایت نیچه را به مفهوم مهم دیگری می‌رساند که همان اخلاق سروران و بردگان است. بار دیگر از یاد نبریم که همین دو مفهوم را بارها به نادرست تعبیر کرده‌اند و برای نیل به مقصود خویش از آن‌ها بهره‌ها جسته‌اند، ولی از دیدگاه نیچه اخلاق سروران و بردگان فرصتی دیگر برای سنجش ارزش‌های نیک و بد است تا در نهایت بتوان به فراسوی نیک و بد نگریست. نیچه شعری در پایان این کتاب می‌نگارد که با این چند سطر به پایان می‌رسد: «...زرتشت، دوست ما می‌آید، مهمان مهمان‌ها! جهان می‌خندد، این پرده‌ی زشت را به کناری می‌زند، عروسی نور و ظلمت فرا می‌رسد...» نیچه به خود امیدوار است با این نظر متقن مستبدانه مبنی بر مخالفت با تضادهای دوگانه. او پیش از ژاک دریدا به عقل‌گرایی خرده می‌گیرد و به مطلق‌گرایی افلاطونی.

آغاز کتاب فراسوی نیک و بد، پرسشی نو و مهم را دربردارد. نیچه نمی‌پرسد حقیقت چیست، چنان‌که پیشینیان او می‌پرسیدند، بل پرسشی او این است که «به‌راستی چیست این که در ما می‌خواهد رو به سوی حقیقت داشته باشیم؟... آیا این مسئله «ارزش حقیقت» بود که در برابر ما گام نهاد و یا این ما بودیم که در برابر آن گام نهادیم؟» (نیچه، ۲۰۰۲: ۳۴)

پاسخ نیچه در کتاب فراسوی نیک و بد به پرسش فوق، پاسخی است بس عمل‌گرایانه. او بر آن نیست که بشر حقیقت را از برای خود حقیقت می‌خواهد، بل بر این عقیده است که «نادرستی یک حکم به هیچ‌وجه موجب رد آن نمی‌شود؛ ... مسئله این است که باید دید آن حکم تا کجا

پیش‌برنده زندگی و نگه‌دارنده زندگی و هستی نوع است و چه‌بسا پرورنده نوع ... زیرا انسان نمی‌تواند زندگی کند مگر با اعتبار دادن به افسانه‌های منطقی، با سنجش واقعیت با میزان جهانی یکسره ساختگی و مطلق و یکی‌باخود، با تحریف دائمی جهان به وسیله اعداد- پس رد حکم‌های نادرست به معنای رد و نفی زندگی است.» (نیچه، ۲۰۰۲: ۷۹)

۲-۲-۳. چنین گفت زرتشت

زردشت پس از فهم آموزه «بازگشت جاودانی»، یعنی عالی‌ترین صورت تصدیق، سومین بار خود را به انسان‌ها می‌نمایاند و این‌بار ناخودآگاه خوشبختی را تمجید می‌کند، به ستایش قدرت‌های طبیعی که طغیان‌شان شکل خشن و شگفت‌آوری از رضایت است می‌پردازد، پیروزی بر غم را می‌ستاید و انسان‌ها را دعوت می‌کند تا خود را از ثقل خویش رها سازند؛ زیرا در طریق خرد زردشت، باید «سبکیا» بود. سرانجام «الواح نوین» ارزش‌های خود را تقریر می‌کند که به افتخار «بی‌اخلاقی» سازنده زندگی، مفاهیم کهن مبتنی بر اصل خیر و شر را زیر و زبر می‌کنند، اما زردشت اکنون دیگر به عزلت خویش بازگشته‌است. پس از سرگردانی دشوار در شک و تردید، به ستایش سرشاری روح خویش و زندگی می‌پردازد و به نام شادی، ابدیت را فرامی‌خواند. (جباری، ۱۳۹۷: ۸۰)

سرانجام، آخرین بخش کتاب نوعی «وسوسه زردشت» است. او در عزلت از فریادخواه اضطراب‌آمیزی شگفت‌زده می‌شود: پس از اینکه به جستجو برمی‌آید به هفت مخلوق، برخورد می‌کند که تجسم نمادین باقی‌ماندن ارزش‌های کهن یا چهره مبدل ارزش‌های نوین‌اند: یک غیب‌گو که تجسم بیزاری از زندگی است؛ دو شاه دلزده از دروغین بودن قدرت؛ یک «روح وسواسی» مسموم از جهل خویش، یک جادوگر، برده خیالات تمام‌نشدنی‌اش، آخرین پاپ که از زمانی که «خدا مرده است» بی‌هدف سرگردان است؛ زشت‌روترین مرد جهان که از سر بغض و کینه خدا را کشته‌است؛ فقیر آزادی در جستجوی سعادت زمینی. این انسان‌های برتر به نزد زردشت پناه برده‌اند. بدین‌گونه ضیافت به افتخار «ابرمرد» آغاز می‌شود؛ ابرمردی که از میان توده مردم سربرمی‌آورد و به این ترتیب به او توان تازه‌ای می‌بخشد اما همین که زردشت دور می‌شود میهمانان او خود را در چنگال نوعی اضطراب مبهم حس می‌کنند؛ آنها که نمی‌توانند بدون خدا زندگی کنند خری می‌پرستند. (محمدی، ۱۳۹۶: ۷۶) اما زردشت غفلتاً باز می‌گردد و این ننگ و رسوایی را پاک می‌کند و سپس «ترانه سرمستی» واپسین تصدیق ایمان به بازگشت ابدی را سر می‌دهد. کتاب با «روندوی زردشت» که شعر فشرده و کوتا‌ه است پایان می‌یابد که در آن، همانند ترانه نیمه شب، از «ابدیت ژرف ژرف» طلب یاری می‌شود.

بدین‌گونه سرگذشت زردشت در صبحگاه درخشان پایان می‌گیرد و به زودی نوبت به ظهور حواریون حقیقی او فرا خواهد رسید.

نیچه در افسانه خود قانون «قصاص» را به کار برده است، زیرا می‌خواهد همان زردشتی که «توهم یک نظام اخلاقی در عالم را به وجود آورد» به انسان‌ها بیاموزد که خود را از اخلاق‌گرایی رهایی بخشند. درباره اسطوره «ابرمرد» هم باید گفت که این اسطوره از پاک‌ترین اعماق اندیشه نیچه برآمده است؛ در عین حال این نامی که نویسنده مدعی است از «خیابان جمع کرده‌است» از گوته به او رسیده است. (فاوست، اول، و منظومه مرسوم به «اهدانامه» اشعار) با همه این اوصاف، ارزش هنری زردشت در همه‌جای آن یکسان نیست.

جدول ۲: خلاصه کتاب‌ها و نمایشه‌ها

| کتاب / نمایشه نامه | خلاصه |
|--------------------|--|
| اراده قدرت | اراده قدرت چیزی است که به عقیده نیچه نیروی محرک اصلی انسان‌ها برای زندگی است. |
| فراسوی نیک و بد | پیش‌درآمدی بر فلسفه آینده است که نویسنده مقصودش را از نگارش این کتاب نگاه به فلسفه آینده عنوان می‌کند. |
| چنین گفت زرتشت | شخصیت اصلی این رمان فلسفی شخصی به نام «زرتشت» است که نامش از زرتشت پیامبر گرفته شده است. نیچه در این کتاب عقاید خود را از زبان این شخصیت بیان داشته‌است. |

۲-۴. تحلیل نهایی

۲-۴-۱. اراده قدرت

نیچه در نقد خود بر مسیحیت و به طور کلی در دایره فکری - فلسفی‌اش اصطلاحی دارد با نام «روح کین‌خواهی». او معتقد است «ترحم» در مسیحیت انسان را «کینه توز» بار می‌آورد نه «سپاسگذار». در تمثیل زیبای دگردیسی سه گانه‌ای که نیچه برای سیر تحول بشر ذکر می‌کند نیز انسان «نه گوی» و «شیر» وار مدرن، تجسم عینی روح کینه است. او در موضع مقابله با آری‌گویی‌های «شتر» وار گذشته سنتی خویش دست به طغیان و مبارزه می‌زند و به بهانه اصلاح، خویشتن را بیش از پیش به دست نابودی می‌سپارد. نیچه راه نجات را در خلاصی از این روح کینه و بازگشت به معصومیتی کودکانه می‌داند. آیا ما نمی‌توانیم آموزه «اراده معطوف به قدرت» نیچه را در راستای همین تأکید او بر لزوم مبارزه با روح کین‌خواه تفسیر کنیم؟ «گرگوری بروس اسمیت» در کتاب «نیچه، هایدگر و گذار به پسامدرنیته» می‌نویسد: «ماندن در بند روح کین‌خواهی، روحی که گذشته و حال را آن‌گونه که هستند نمی‌پذیرد -

به عبارتی زمان و «چنان-بود» آن را برنمی‌تابد- به ادامه همان تلاش خشمگینانه‌ای می‌انجامد که برای تغییر و تبدیل تاکنون در جریان بوده و هنوز نیز هست. این همان محور بحث پسامدرنیته نیچه است.» و در جایی دیگر درباره «معصومیت» و «اراده» بیان می‌دارد: «انسان می‌باید خواستن را نخواهد. این ابزاری مدرن برای رسیدن به فرجامی پسامدرن است. معصومیتی انباشته و مؤکد یا همان پذیرش خودانگیختگی که ساحت ظهور را هم‌چون واقعیتی می‌پذیرد و سودای فراتر رفتن از آن را در سر نمی‌پرورد. این تصویری است که نیچه از آینده ترسیم می‌کند.»

اگرچه برخی مثل استرن معتقدند نیچه هیچ ملاکی به دست نمی‌دهد که تعصب ملازم با سوء نیت و ایمان ساختگی از اعتقاد بی قید و شرط به ارزش تحقق نفس و «خود شدن» - یا به تعبیر دیگر، از ایمان او به «ابرمرد»- تفکیک شود و در نتیجه، همین موجبات این تصور ویرانگر را فراهم می‌آورد که ادامه منطقی گفته‌های او در باب «اراده معطوف به قدرت»، فاشیسم و نازیسم است و بهترین نمونه ابرمرد، هیتلر با این حال بنا به سخنی که خود استرن در جایی دیگر درباره «آزمایشی بودن» اندیشه‌های نیچه در مقابل «دستوری بودن» آنها دارد، به جرأت می‌توان ادعا نمود که نیچه کمترین سهمی در فجایعی که نازی‌های آلمانی بعدها با تأسی از جنس «ایمان به بعض و کفر به بعض» به اندیشه‌های او به بار آوردند، ندارد. اگر نیچه ایدئولوگ هیتلر است، ایدئولوگ مهر و عطوفت و تقدیس زندگی و «معصومیت کودکان» نیز هست.

نظریه اراده معطوف به قدرت نیچه با دیدگاه معرفت‌شناختی او نیز ارتباط دارد. مشکل اصلی معرفت بشری نزد نیچه مانند همه فیلسوفان ما بعد کانتی، مشکل رابطه ذهن و عین است و اینکه، آنچه در خارج، مستقل از ذهن، وجود دارد، چگونه وارد ذهن می‌گردد. آیا مفاهیم قادرند واقعیت عینی را آن گونه که هست، نشان دهند؟ و آیا معرفت برآمده از مفاهیم، واجد عنصر حقیقت است یا نه؟

نیچه منکر امکان معرفت به واقعیت است و شناخت‌های بشری را از جهت کشف واقعیت نفس الامری، چیزی بیش از موهومات نمی‌داند، اما از نظر او انسان به جهت سودمندی این موهومات در نزاع برای بقای نوع بشر و خواست قدرت او، آنها را حقیقت می‌انگارد. از منظر او، معرفت‌ها و نظریه‌های فلسفی و علمی، برداشت‌ها و چشم‌اندازهای انسان می‌باشند؛ انسان برای تأمین اهداف خود، جهان را مطابق الگوهای ذهنی خود سازمان می‌دهد. بدین ترتیب، وی حقیقت جویی و اراده معطوف به حقیقت را تخطئه می‌کند و آنچه از نظر او اصالت می‌یابد، اراده معطوف به قدرت است. اراده معطوف به قدرت، نیروی محرک همه ارزش‌گذاری‌های

ماست، نیرویی است که تعبیرهای ما را از جهان، به «چشم‌اندازمان» وابسته می‌کند و فرضیات و برساخته‌های بزرگ فلسفی را پدید می‌آورد...

۲-۴-۲. فراسوی نیک و بد

فراسوی نیک و بد با یک پیش‌گفتار و نه فصل و یک شعر پایانی گام‌هایی مصمم برای بازسنجی ارزش‌هاست. نیچه خود در کتاب «این است انسان» می‌نویسد: «وظیفه سال‌های بعدی من به نهایت دشوار بود. پس از ایفای وظیفه تأیید، زمان نه گفتن و هیچ کاری نکردن فرا رسید، یعنی همان بازسنجی ارزش‌های مطرح تا آن زمان و جنگ سترگ و یادآوری روز تصمیم نهایی [...] از آن زمان به بعد نوشته‌های من قلبی برای صید است و شاید من نیز ماهیگیری را چون دیگران بلد باشم. اگر صیدی نکردم تقصیر من نیست. اصلاً ماء وجود ندارد...»

بازسنجی ارزش‌ها از زاویه‌ای فراتر امکان‌پذیر است و اگر بپذیریم که فلسفه همان تلاش برای یافتن حقیقت است، به زعم نیچه «فیلسوفان تاکنون تنها کاری کودکانه و ناشیانه» انجام داده‌اند. فصل نخست این کتاب با عنوان «در باب پیش‌داوری‌های فیلسوفان» بیان همین نکته است. دومین فصل نیز عنوان «جان‌های آزاده» را بر خود دارد. ولی در اصل نیچه در کتاب «این است انسان» نقد مدرنیسم است.

تبیین و تعیین مفهوم «والا» موضوع واپسین فصل کتاب فراسوی نیک و بد است. این والایی که والاترین نشان آن تنهایی است، در نهایت نیچه را به مفهوم مهم دیگری می‌رساند که همان اخلاق سروران و بردگان است. بار دیگر از یاد نبریم که همین دو مفهوم را بارها به نادرست تعبیر کرده‌اند و برای نیل به مقصود خویش از آن‌ها بهره‌ها جسته‌اند، ولی از دیدگاه نیچه اخلاق سروران و بردگان فرصتی دیگر برای سنجش ارزش‌های نیک و بد است تا در نهایت بتوان به فراسوی نیک و بد نگریست.

نیچه شعری در پایان این کتاب می‌نگارد که با این چند سطر به پایان می‌رسد: «... زرتشت، دوست ما می‌آید، مهمان مهمان‌ها! جهان می‌خندد، این پرده زشت را به کناری می‌زند، عروسی نور و ظلمت فرا می‌رسد...» نیچه به خود امیدوار است با این نظر متقن مستبدانه مبنی بر مخالفت با تضادهای دوگانه. او پیش از ژاک دریدا به عقل‌گرایی خرده می‌گیرد و به مطلق‌گرایی افلاطونی.

۲-۴-۳. چنین گفت زرتشت

نیچه در کتاب «اینک انسان» دلیل گزینش نام زرتشت را چنین بیان می‌کند: «از من پرسیده شد، چنانکه باید پرسیده می‌شد، که نام زرتشت در دهان من، در دهان نخستین غیراخلاق‌گرا دقیقاً به چه معناست، چرا که آنچه بی‌همتایی سهمناک آن ایرانی را در تاریخ می‌سازد، دقیقاً ضد آن است. زرتشت نخستین فردی بود که چرخ موجود در طرز کار همه چیز را در مبارزه میان خیر و شر دید.» (نیچه ۱۳۷۸: ۱۶۷)

زرتشت پیامبر ایرانی نخستین کسی است که اخلاق را می‌آفریند و از نظر نیچه او باید نخستین کسی باشد که اشتباه خود را بازشناخته باشد. زرتشت دراز مدت‌ترین و بیشترین تجربه را نسبت به هر اندیشمند دیگر داراست و نیچه ادامه می‌دهد:

«او نه تنها درازمدت‌ترین و مهم‌ترین تجربه را نسبت به هر اندیشمند دیگری داشته است - کل تاریخ به واقع افکار تجربی پیش‌نهادۀ به اصطلاح نظم جهانی اخلاق است - مهم‌تر از آن، زرتشت از مجموع اندیشمندان دلیرتر بود. گفتن حقیقت و پرتاب خوب تیرکمان! این است فضیلت پارسی! آیا فهمیده شده‌ام؟ چیرگی بر خود اخلاق از راه راستگویی، چیرگی بر خود اخلاق‌گرا و به ضد خود - به من - این است معنای نام زرتشت از دهان من.» (همان: ۱۶۸)

زرتشت پیامبر ایرانی، از هم‌سخنی با خدا و پیام‌آوری از جانب او برای مردمان سخن می‌گوید و کتاب آسمانی بر مردم عرضه می‌دارد، اما زرتشت نیچه پیام دیگری دارد: «خدا مرده است!»، در بیانیه او شروع تاریخ دیگری بشارت داد شده است: «شما را سوگند می‌دهم که به زمین وفادار مانید و باور ندارید آنانی را که با شما از امیدهای ابرزمینی سخن می‌گویند.»

«ارادۀ قدرت» مضمون کلیدی چنین گفت زرتشت است، این مضمون، وضعیتی روانشناختی است که ابرانسان باید به آن برسد اگر بخواهد «چرخۀ جاودان» را بپذیرد. ابرانسان می‌بایست در کشمکش با این اراده قدرت پیش برود، چون این چیزی است که معنایی غایی را به زندگی‌اش می‌بخشد. اراده و تمایلات دیگر باعث می‌شوند که انسان برای امیال پایه‌ای همچون تولید مثل، رشد یا ترس زندگی کند، اما ارادۀ قدرت بر تمامی این تمایلات فائق می‌آید. فرد می‌تواند به این درک برسد که هر آنچه رخ داده است می‌تواند بر اساس اراده دوباره رخ دهد (و باز هم رخ خواهد داد)، بنابراین فرد می‌تواند در زندگی‌اش به شادمانی دست یابد. اغلب برداشتی اشتباه از این مفهوم صورت گرفته است و به صورت مضمونی تعریف شده که این اراده و قدرت باعث سلطه انسان‌ها بر یکدیگر می‌شود (مفهومی که نازی‌ها در جنگ جهانی دوم از آن استفاده کردند)، اما نیچه خودش این برداشت و مفهوم را رد کرده است. طبق نظر

نیچه، اراده و قدرت باید با همدیگر مورد استفاده قرار گیرند در نتیجه فرد می‌تواند ماهیت جامعه را ترفیع دهد نه اینکه بر آن سلطه یابد.

زرتشت بر این باور است که یکی از مضامین اصلی که می‌بایست انسان بر آن غلبه پیدا کند، مضمون ترحم است. ترحم برای کسانی است که ضعیف هستند و نمی‌توانند به جایگاه ابرنسانی برسند.

ترحم با دو نظام شناخته می‌شود: نظام مذهب و نظام حکومت. مذهب انسان را ضعیف‌تر از آنی می‌بیند که بتواند خودش را حفظ کند، در نتیجه وجود خدا لازم است و مسیح فرستاده می‌شود تا به صلیب کشیده شود و در نتیجه انسان بتواند به درجهٔ بهشت نائل شود و به سطح معنوی بالاتری دست یابد. طبق افکار زرتشت این مفاهیم بی‌معنی هستند. انسان در واقع هم اکنون توانایی ترفیع و بالا رفتن را دارد، اما اغلب ترحم موجود در مذهب، انسان را به مفاهیمی هم‌چون تقوا و بهشت محدود می‌کند.

نظام حکومت، به ترحم نسبت به افراد می‌پردازد چون بر این باور است که انسان نمی‌تواند خودش را اداره کند. طبق تفکر زرتشت حکومت و این افراد بر مسند قدرت که بر چنین کشورهایی حکومت می‌کنند، در واقع نیازی به وجودشان نیست. کشور نیازی به ترحم نسبت به شهروندانش ندارد چون آنها خودشان می‌توانند به وضعیتی هماهنگ با زمین دست یابند بدون نیاز به هدایت حکومت و حاکمان. حکومت به اشتباه فکر می‌کند می‌تواند شادی را به انسان‌ها ببخشد، اما انسان خودش می‌تواند از طریق اراده قدرت و مفهوم ابرنسان به شادی دست یابد.

۳. نتیجه‌گیری

تحقیق پیش رو بر آن بود تا به صورت مشخص به تحلیل نظریهٔ اراده و خواست قدرت نیچه در سه کتاب (ارادهٔ قدرت، فراسوی نیک و بد و چنین گفت زرتشت) بپردازد. با توجه به گفته‌های نیچه و آنچه تاریخ نیست‌انگاری در جوامع بدست می‌دهد، تاکید من نه به برون شد و یا گذر از نیهیلیسم است بلکه نظر به همزیستی و یا کنار آمدن با این انگاره قرون حاضر را دارم. چون همان‌طور که نیچه با طرح ابرمرد خود تشویق به زندگی در اوج پوچی می‌کند، معتقدم که کسانی که به شناخت نیست‌انگاری نائل آمده باشند یا حداقل با توجه به نیست‌انگاری از منظری که در تفکر نیچه و داستایوسکی مطرح است هیچ‌گونه برون شد و یا شاید به اصطلاح راه نجاتی ندارند.

نیچه با توضیح چگونگی بروز و ظهور یک ابرمرد از درون یک جامعه توضیح می‌دهد که ابرمرد بعد از فهم و دچار شدن به نیهیلیسم فعال باز به زندگی آری می‌گوید و تشویق به زندگی می‌کند. در اصل ابرمرد کسی است که از رنج، خلق اثر می‌کند. ابرمرد کسی است که با وجود آگاهی به رنج بودن، باز می‌زید و تشویق به زیستن می‌کند.

آنچه که نیچه در کنار آمدن با نیهیلیسم فعال در نوشته‌هایش به آن می‌پردازد یافتن راهی برای فراتر رفتن از ویرانی نیست‌انگارانه است که شخصیت زرتشت در کتاب «چنین گفت زرتشت» پیش‌بینی می‌کند و به دنبال کشف «مرگ خدا» می‌آید. او یاسی را که بر اثر این کشف پدید می‌آید محکوم می‌کند و آن را نیست‌انگاری منفعل می‌داند که مورد قبولش نیست. او در پی تشویق به نیست‌انگاری فعال به اهمیت یافته‌های نیست‌انگاری اذعان می‌کند و آنها را به مرحله‌ای برای باوری جدید از زندگی تبدیل می‌کند.

نیچه در کتاب اراده قدرت نشان داد که او اراده آدمی را، اراده‌ای معطوف به قدرت می‌داند. لذا بر محور آن، ساختار هستی‌شناسی او پی‌ریزی می‌گردد؛ بدین معنا که نیچه تمام مفاهیم ارزشی هم‌چون اخلاق، حقیقت و... را متناسب با اراده معطوف به قدرت در آدمی درک می‌کند. براین اساس، نگاه نسبیت‌انگارانه را در پیش می‌گیرد. نیچه بر آن است که اخلاق سنتی را فرومایگانی که از شکوفا کردن اراده معطوف به قدرت خویش ناتوان بودند، بازآفرینی کردند تا اراده دیگران را بدین وسیله به مهار قدرت خویش درآورند، لذا سخت به مسیحیت که وارث ارزش‌های اخلاقی است، می‌تازد و آن را مایه ننگ بشر غربی برمی‌شمارد. از این رو، نیچه تنها حقیقت مطلق را اراده معطوف به قدرت می‌داند که چون این گونه اراده‌ها، گوناگون‌اند و تأویل‌های آن‌ها نیز فراوان است، لذا حقیقت‌ها نیز فراوان خواهند بود. پس، جهان از نگاه او، معنا و ارزش ذاتی ندارد و ارزش‌ها، به تأویل‌های آدمیان از اراده قدرت‌شان وابسته است. از آنجاکه اصل بنیادین در سراسر فلسفه نیچه «اراده معطوف به قدرت» است، در کتاب چنین گفت زرتشت نشان داد که خواست زنان برای خواستن را تقبیح می‌کند و مردان مدافع این نظریه را ابلهان می‌نامد. فراسوی نیک و بد بیانگر نظریات انتقادی نیچه در راستای تبیین فلسفه آینده و تعریف فیلسوف جدید است. در فصل پایانی کتاب، نیچه مفهوم «والا» را شرح می‌دهد و کار را بدست جان‌های آزاده می‌گذارد. در تعبیری بی‌نهایت افسونگر جان‌های آزاده را با ستارگان با شکوه دور دست مقایسه می‌کند و می‌گوید تا زمانی که نور این ستارگان به انسان نرسد نوع بشر وجود آنان را انکار می‌کند.

به طور کلی نیچه می‌گوید خودت باش، تا به انتهای وجودت، لبریز از زندگی، سرشار از نشاط و سرشار از لذت زندگی. این سخن نیچه به مثابه یک مقدمه نیست. او هدف و مقصد هر گونه

آیین اخلاقی را نیز همین می‌داند، یعنی پیش رفتن به سمت نشاط حیاتی، البته اینکه هر کسی خودش باشد و ارزش‌های خود را بیافریند امر چندان ساده و سرراستی نیست. زندگی جمعی پایبندی به موازین و عرف را می‌طلبد و از نظر نیچه قوانین برای حمایت از ضعفا وضع شده است، همان‌هایی که نیچه از شنیدن نامشان نیز بیزار است. نیچه به نتایج تعارض‌آمیز اندیشه‌هایش واقف بود، اما او کسی نبود که از تعارض بگریزد. مهم این بود که خواص بتوانند مطابق آنچه می‌پسندند عمل کنند و بر عوامی که جز مشتکی ارادل و اوباش چیزی دیگر نیستند سیادت نمایند. افراد باید معیارهای خود را چنان انتخاب نمایند که حق حیات را پاسخگو باشد، باید عنان همه غرایز خود را رها کنند و به زنده بودن قائل باشند و بدانند که زندگی یگانه‌ترین ارزش‌ها است و خود منشای همه ارزش‌ها است. اعتراض‌ها نسبت به فلسفه نیچه فراوان بوده است. او از این اعتراض‌ها بر نمی‌آشفت، زیرا معتقد بود که جریان تکامل زندگی بشر همواره در مسیر از میدان به در کردن ضعیف‌ها به وسیله قوی‌ها است. اگر افراد قوی میدان عمل را در اختیار نمی‌گرفتند، انسان‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانستند بدویت را پشت سر بگذارند. یهودیان، مسیحیان، یونانیان و مشتکی معلم اخلاق در طول تاریخ پیدا شدند، این مسیر را خلاف اخلاق پنداشتند و به آن معترض شدند. به نظر نیچه آنچه ما باید انجام دهیم آن است که به ارزش‌ها و معیارهایی که تکامل و مدنیت را سبب شده‌اند بها بدهیم. حاصل چنین تمدنی ابرمرد است.

جدول ۳: تفاوت‌ها و تشابهات

| شابهت‌ها | تفاوت‌ها | کتاب/نمایش‌نامه |
|---|--|-----------------|
| مهم‌ترین مفهوم مشابهی که می‌توان در این آثار و سایر آثار بدست آورد این است که در این کتاب هم‌چون سایر کتاب‌ها و نمایش‌نامه‌ها انسان به جهت سودمندی این موهومات در نزاع برای بقای نوع بشر و خواست قدرت او، آن‌ها را حقیقت می‌انگارد. از منظر او، معرفت‌ها و نظریه‌های فلسفی و علمی، برداشت‌ها و چشم‌اندازهای انسان می‌باشند؛ انسان برای تأمین اهداف خود، جهان را | مهم‌ترین تفاوت ایده این کتاب با سایر آثار این است که در کتاب اراده قدرت نیچه تنها حقیقت مطلق را اراده معطوف به قدرت می‌داند که چون این‌گونه اراده‌ها، گوناگون‌اند و تأویل‌های آن‌ها نیز فراوان است، لذا حقیقت‌ها نیز فراوان خواهند بود. پس، جهان از نگاه او، معنا و ارزش ذاتی ندارد و ارزش‌ها، به تأویل‌های آدمیان از اراده‌ی قدرت‌شان وابسته است. | اراده قدرت |

| | | |
|---|--|-----------------|
| مطابق الگوهای ذهنی خود سازمان می‌دهد. | | |
| همه‌ی اخلاقیاتی که به قول معروف، خطاب‌شان به فرد است به خاطر «سعادت» او چیزی نیستند جز مستی اندرز در مورد رفتار، به نسبت درجه‌ای از خطر که شخص در زندگی با خویش در پیش گرفته است. چیزی نیستند جز دستورهای بر ضد شورها و گرایش‌های خوب و بد او تا آن‌جا که در آن گرایش‌ها، خواست قدرت و میل سروری وجود دارد. | تأکید بیش از حد نیچه بر طبیعت‌گرایی و یا طبقاتی کردن جامعه، او را از سخن‌پسامدن دور می‌سازد. حقیقت به رأی نیچه تفسیری و تأویلی است و نه مطلق. عقاید فلاسفه، عقاید برآمده از تفکر و استدلال آگاهانه نیستند. مهم‌ترین ویژگی فیلسوف، از نگاه نیچه، این است که او آفریننده‌ی ارزش‌هاست. کتاب فراسوی نیک و بد پیش درآمدی بر فلسفه آینده است | فراسوی نیک و بد |

در این تحقیق به تحلیل نظریه‌ی اراده و خواست قدرت نیچه در سه کتاب (اراده‌ی قدرت، فراسوی نیک و بد و چنین گفت زرتشت) و مقایسه در سه نمایش‌نامه (عادل‌ها اثر آلبر کامو، زن نیک ایالت سچوان اثر برتولت برشت و باغ وحش شیشه‌ای اثر تنسی ویلیامز) پرداخته شده است که بررسی همزمان این آثار در تحقیقات قبلی مورد توجه نبوده و باعث شناخت تفصیلی هر یک از آثار مورد بررسی شده و همچنین نشان داده است که این آثار در چه موضوعاتی با هم تفاوت داشته و تشابه دارند که در نهایت می‌تواند به آشکار شدن جنبه‌های مبهم و ناشناخته آثار و همچنین اراده قدرت گردد که تا چه اندازه در بین آثار مختلف غربی رسوخ نموده است و همچنین جهت دستیابی به شناخت و نتایج بیشتر به پژوهشگران آینده پیشنهاد می‌گردد تا سایر آثار جهت مطالعه و کسب مورد بررسی قرار گیرند و همچنین در تحقیقات آینده سایر جنبه‌های آثار نظیر: جاودانگی، عشق و... مورد بررسی و مقایسه شوند.

کتابشناسی

- استرن، جوزف (۱۳۸۳)، *نیچه*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
- دلوز، ژیل (۱۳۹۰)، *نیچه و فلسفه*، ترجمه لیلا کوچک‌منش، تهران: رخ داد نو
- رابینسون، دیو (۱۳۹۰)، *نیچه و مکتب پست‌مدرن*، ترجمه ابوتراب سهراب-فروزان نیکوکار، تهران: فرزانه روز
- عبدالکریمی، بیژن (۱۳۸۷)، *ما و جهان نیچه‌ای*، تهران: علم
- کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۸)، *از فیشته تا نیچه*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: علمی و فرهنگی
- کافمن، سارا؛ لارج (۱۳۸۵)، *نیچه و استعاره*، ترجمه لیلا کوچک‌منش، تهران: گام نو
- نیچه، فریدریش (۱۳۷۹)، *فراسوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی.
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۳)، *این است انسان*، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران: جامی.
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۴)، *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، چاپ ۲۲، تهران: آگاه.
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۲)، *اراده معطوف به قدرت*، ترجمه محمد باقر هوشیار، تهران: فرزانه روز.
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۳)، *تأملات نابهنگام*، ترجمه سید حسن امین، تهران: دایره‌المعارف ایران‌شناسی
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۸)، *زایش تراژدی از روح موسیقی*، ترجمه رؤیا منجم، آبادان: پرسش
- نیچه، فریدریش (۱۳۸۹)، *اراده قدرت*، ترجمه مجید شریف، تهران: جامی
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۱)، *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۰/الف)، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۱/ب)، *غروب بت‌ها*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: آگاه
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۰/پ)، *فراسوی نیک و بد*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: خوارزمی
- نیچه، فریدریش (۱۳۹۰/ت)، *فلسفه، معرفت و حقیقت*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس
- هایدگر، مارتین (۱۳۹۱)، *نیچه*، ترجمه ایرج قانونی، تهران: آگاه
- یاسپرس، کارل (۱۳۸۵)، *نیچه: درآمدی بر فهم فلسفه‌ورزی او*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس
- یانگ، جولیان (۱۳۹۰)، *فلسفه هنر نیچه*، ترجمه رضا باطنی، سید رضا حسینی، تهران: ورجاوند.
- Derrida, J (۱۹۸۷), *Writing and Difference*, Translated with an introduction and additional notes by Alan Bass, University of Chicago Press.
- Fink. Eugen (۲۰۰۳), *Nietzsche 's Philosophy*. Continuum International Publishing Group.

- Hart. Kevin (٢٠٠٠), *The Trespass of The Sign: Deconstruction, Theology and Philosophy*, Fordham University Press.
- Heidegger. Martin. Farrell Krell. David. (١٩٨١), *Nietzsche: The Will to Power as Art*. Taylor & Francis.
- Huizinga. J (٢٠٠٣), *Homo Ludens: A Study Of the Play-Element in Culture*. Taylor & Francis
- Muller-Lauter. Wolfgang (١٩٩٩), David J. Parent . *Nietzsche: his philosophy of contradictions and the contradictions of his philosophy*. University of Illinois Press.
- Spairosu. Mihai I (١٩٨٩), *Dionysus Reborn, Play and the Aesthetic Dimension in Modern and Scientific Discourse*. Cornell University Press.
- Stambaugh, Joan (١٩٩٤), *the Other Nietzsche*. University of New York Press.
- Tymieniecka. Anna Teresa (١٩٨٨), *Poetics of Elements in The Human Condition*.

Analysis of Nietzsche's Influence on ۲۰th-Century Society: A Case Study of The Will to Power, Beyond Good and Evil, and Thus Spoke Zarathustra

Mohammad Javad Shiri

۱. Master of arts, Faculty of arts, Center tehran Branch. Islamic Azad
University, Tehran. Email: javadshiri18@yahoo.com

| Article Info (۱۴۵-۱۷۰) | ABSTRACT |
|--|--|
| <p>Article type: Research Article</p> <p>Article history:</p> <p>Received: ۱۶/۰۵/۲۰۲۴</p> <p>Accepted: ۱۰/۰۸/۲۰۲۴</p> <p>Keywords: Philosophical Thought Nietzsche's Philosophy Society</p> | <p>Human beings have always been the central focus of Western philosophical thought. How individuals interact with the world, the scope and nature of knowledge of objects, and the ways of relating to fellow humans have shaped the framework of Western philosophy. The idealistic emphasis of Western philosophy on the individual led to an inflated sense of self and, eventually, the dissolution of the objective world. Nietzsche's philosophy emerged as a protest against this trend. He criticized the established foundations of previous philosophies and proposed a new philosophy aimed at restoring balance to existence and promoting evolution. To achieve this, Nietzsche first dismantled the existing foundations and then sought to rebuild them based on his own premises, giving rise to the concept of the Übermensch (Overman). Nietzsche's process involves the "descent of man" followed by his "transcendence." He aimed to destroy the elevated subject created by modern and pre-modern rationality and replace it with his model of the Übermensch, declaring, "I teach you the Overman." This research explores and analyzes Nietzsche's theory of the Will to Power and its impact on ۲۰th-century society through a descriptive-analytical method, relying on library sources.</p> |